

خردسالان

دوست



سال ششم
شماره ۲۹۷ ، شنبه
۲۶ مردادماه ۱۳۸۷
۴۰۰ تومان



خردسالان دوست

به نام خداوند بخشنده مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۶



شب

۱۸



جشن در مرداب

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



قصه‌های پنج انگشت

۳



با من بیا ...

۴



درخت آلو

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



کی می‌آیی از سفر

۱۱



جدول

۱۲



خانه بیلاقی

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خالی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

بامن بیا...



دوست من سلام.

من پرستو هستم. پرنده‌ای زیبا و مهاجر. می‌دانی مهاجر یعنی چه؟ یعنی با تغییر فصل‌ها از جایی به جایی دیگر می‌روم. وقتی هوا سرد می‌شود، به سرزمین‌های گرم می‌روم و وقتی دوباره بهار می‌شود، به خانه‌ام برمی‌گردم، ما پرستوها با هم سفر می‌کنیم. در گروه‌های بزرگ و با نظم پرواز می‌کنیم. ما هیچ وقت راه خانه‌ی خود را گم نمی‌کنیم.

امروز من پیش تو آمده‌ام تا با هم مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم، بازی کنیم و شعر و قصه بخوانیم. پس با من بیا ...



درفت آلو



سرور کتبی

درخت آلو خیلی خوش حال بود. چون آلوهای درشتش شیرین و آب دار بود. یک روز درخت آلو با صدایی از خواب بیدار شد. دارام... دوروم... صدای چی بود؟ درخت نگاه کرد. یک عالمه خرده سنگ در پای درخت خالی شده بود. آلوها به زمین ریختند و کمی بعد ... چی شد؟ به جای هر آلو یک سنگ کوچولو روی درخت سبز شد. درخت گفت: «وای! من میوه‌ی سنگی داده‌ام.» پیرمردی با یک چرخ دستی آمد. میوه‌های سنگی را چید و با خود برد. درخت نفس راحتی کشید. می‌خواست بخوابد که یک دفعه بوی صابون، همه جا را پر کرد. درخت گفت: «این بو از کجا می‌آید؟» و به جوی زیر پایش نگاه کرد. آب جو پر از کف صابون بود و کمی بعد ... چی شد؟ بر هر شاخه‌ی درخت یک قالب صابون سبز شد.

درخت گفت: «وای! من میوه‌ی صابونی داده‌ام. این دیگر چه جور میوه‌ای است؟» مردم دور درخت جمع شدند و صابون‌ها را چیدند. درخت می‌خواست نفس راحتی بکشد که زنی از راه رسید و یک دسته روزنامه در پای درخت انداخت. درخت تکانی خورد و میوه‌ی کاغذی داد. مردی چند بطری زیر درخت گذاشت، درخت میوه‌ی شیشه‌ای داد.

بچه‌ها، کیسه‌ی خوراکی‌هایشان را به طرف درخت پرت کردند، درخت میوه‌ی پلاستیکی داد. بچه‌ها خندیدند و از درخت بالا رفتند. میوه‌های شیشه‌ای و کاغذی و پلاستیکی را چیدند و به



طرف هم پرت کردند. بعد زیر درخت نشستند و خوراکی خوردند. روز بعد وقتی درخت از خواب بیدار شد، چند موش بزرگ را دید که توی خوراکی‌ها دست و پا می‌زدند. درخت فریاد زد: «وای ... موش ... باید از این جا بروم. اگر این جا بمانم، فردا حتماً میوه‌ی موش می‌دهم!» شاخه‌هایش را تکان داد و خودش را بالا کشید و یک دفعه ... تَرَق ... درخت صدایی کرد و از زمین جدا شد و آهسته آهسته بالا رفت.» باد وزید و درخت را با خود برد. کمی بعد، درخت روی تپه‌ی بلندی بر زمین نشست. آسمان آبی بود. زمین بوی خوبی می‌داد. درخت تکانی خورد و آلوهای طلایی رنگی بر شاخه‌هایش سبز شد. درخت نفس عمیقی کشید و با خوش حالی به آلوهای آب‌دارش نگاه کرد.





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

پروق ما رفته بود و ما آن قدر گرممان بود که پنجره‌ها را باز کرده بودیم. همسایه‌ی طبقه‌ی بالای ما سفره‌ی پدر از نان و پرنجش را از پنجره بیرون تکاند و همه‌ی خردۀ غذاها و خردۀ نان‌ها را ریخت توی خانه‌ی ما.

مادرم خیلی ناراحت شد. او تازه همه‌جا را تمیز کرده بود. مادرم گفت: «این کار همسایه‌ی گناه است!» گفتیم: «آن‌ها حتماً می‌خواستند برای پرندۀها غذا بپزند. شما خودتان گفتید که غذا دادن به پرندۀها کار خوبی است.» پدرم گفت: «بعضی وقت‌ها، ما می‌خواهیم کار خوب بکنیم، اما با یک اشتباه باعث ناراحتی دیگران می‌شویم. یک بار امام در یکی از سخنرانی‌هایشان می‌گفتند که اگر می‌خواهید مراسم دعا برگزار کنید، بلندگوها را بیرون نگذارید، مبادا صدای شما باعث شود بیماری نتواند استراحت کند یا خسته‌ای که از کار به خانه برگشته است نتواند بخوابد. امام تاکید داشتند حتی وقتی دعا می‌کنید مراقب پاشید مزاحم دیگران نشوید. همسایه‌ی ما اگر قبل از تکاندن سفره‌اش اول پایپن را نگاه می‌کرد و می‌دید که پنجره‌ی ما باز است، خانه‌ی ما را کثیف نمی‌کرد.»

مادرم می‌خواست خردۀ نان‌ها را جمع کند که من و پدر به او گفتیم که خودمان این کار را می‌کنیم. من و پدرم خانه را دوباره تمیز کردیم تا مادر باز هم خودش حال باشد و بخندد. کاش همسایه‌ی ما بداند که بعضی از کارهای خوب با یک اشتباه می‌تواند گناه بشود.





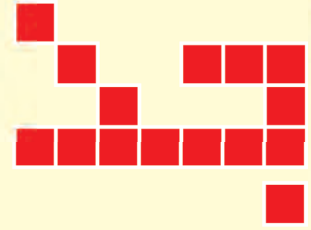
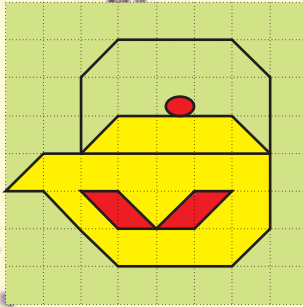
کی می آیی از سفر

بیوک ملکی

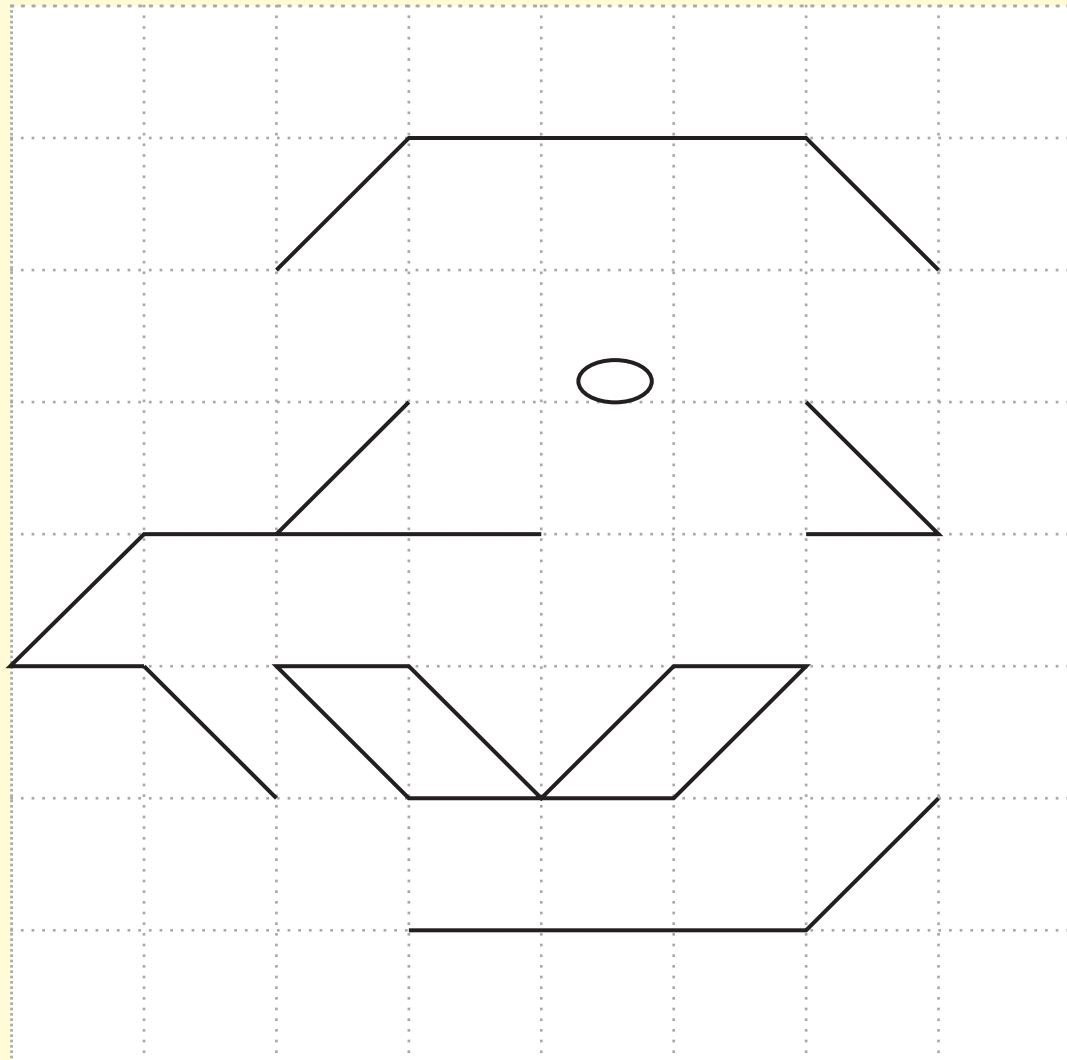
ای نسیم خوش نفس
کی می آیی از سفر؟
کی از آبشار گل
می کنی مرا خبر؟
رفت و روب کرده ایم
خانه را برای تو
تا دوباره پر شود
از صدای پای تو
ای نشانه ی بهار
ای نسیم خوش خبر
خسته ایم و منتظر
کی می آیی از سفر

۱۰

بچه ها! روز تولد حضرت مهدی (عج) بر همه ی شما مبارک



جدول را کامل و رنگ کن.





آخ جان خانہ ییلاقی جادویی
> ۱۳۱!

ای خانہ من سه آرزو دارم:
اول: همه شیرینی های دنیا مال
من باشه. > ۱۳۰: همه اسباب
بازی های دنیا مال من باشه...

سه سو: تا آخر
عمر، همه آرزو هام رو
بر آورده کنی!!

زرنگی ها!



من می توتم تو رو هر کجا که بخوای ببرم!

هنر کردی! حُب
تا کسی می گیرم!



من غول چراغ جادو
نیستم که بتوتم آرزو هات
رو بر آورده کنم!

پس
چه کار
بلای؟



البته! اما مشکل اینه که دیگه
نی تو نم بیزت گردونم به زمین
...



نه جعیل، من می تو نم تو رو به دورترین
جاهای دنیا ببرم، هر جا که بخوای!

می تونی
من رو ببری به
فضا؟ مثلاً به
کره‌ی ماه؟



راستش من خودم از کره‌ی ماه به زمین آمده‌ام.
کره‌ی ماه خانه‌ی منه و فقط وقتی که تو کارت با من
تو همیشه و اجازه بدهی می تو نم برای همیشه
برگردم به ماه!

فعلاً که کلی بانوکار دارم. بگذار ببینم کجا
دوست دارم ببرم...

می تونی من رو
پیری اونجا؟

بیاتو خون و اسه
جایی که می خوی پری رو بگو

گودزیلا! من دلم
می خواد بر ۳ و
خانه ی گودزیلا رو
از نزدیک ببینم!



اومدم تو... حالا برو به خانه ی گودزیلا!



سفت
بشین!





نخستین

مرجان کشاورزی آزاد





شب بود. کنار خیابان، درخت خوابیده بود. اما سایه‌اش درست وسط
خیابان بود ... آه خدایا! وسط خیابان ...
ناگهان باد وزید. درخت از خواب پرید. سایه‌اش را وسط خیابان دید.
درخت لرزید. سایه‌اش را از خیابان کنار کشید. یک ماشین با سرعت از
کنار سایه رد شد. درخت سایه‌اش را در آغوش گرفت و خندید.
آه! خدا را شکر که باد وزید ...



با معرفی شخصیت‌های
داستان، به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



قورباغه



حلزون



گفشدوزک



پروانه





سوسک








زنبور

جشن در مرداب

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



گوشه‌ای از مرداب، پشت برگ‌های نیلوفر جشن بود. توی این جشن بود،  بود،  بود،




بود،  و  و  هم بودند. همه خیلی شاد و سرحال بودند تا وقتی که سر و کله‌ی

پیدا شد.  قورقوری کرد و گفت: «وای! چه قدر شماها خوش مزه‌اید!» 





و  و  و  بادیدن  از ترس شروع کردند به لرزیدن. اما 

جلو رفت و گفت: «برای چه به جشن ما آمده‌ای؟»  گفت: «آمده‌ام تا شما را بخورم!»

گفت: «مرانخور!»  گفت: «مراهم نخور!»  رفت توی صدفش و آرام گفت:




«مراهم نخور»، اما  آن قدر ترسیده بود که نمی توانست حرفی بزند.  به 


گفت: «پس تو را می خورم!»  گفت: «نه!»  را نخور. مرا بخور.»  گفت: «برای

من فرقی نمی کند. پس آماده باش.»  گفت: «من آماده ام!»  و  و  و

 با ترس و لرز به  و  نگاه می کردند.  زبان درازش را بیرون

آورد تا  را یک لقمه کند که ناگهان  نیش تند و تیزش را در زبان  فرو

کرد.  دادش به هوا رفت و افتاد توی آب!  گفت: «بیا  جان! بیا مرا

بخور!» اما  با تمام سرعت شنا کرد و از آن جا دور شد، با رفتن او دوباره جشن و شادی

شروع شد.

قصه‌ی پیرانان

۲



بچه ببرها هم بچه میمون‌ها را دیدند.

۱



یک روز وقتی که بچه میمون‌ها، مشغول بازی بودند، بچه ببرها را دیدند.

۴



آن‌ها با هم دوست شدند و حسابی بازی کردند.

۳



بچه‌ها تصمیم گرفتند با هم دوست شوند و بازی کنند.



آقای ببر با تعجب به این دوستی نگاه می کرد.



بچه ببرها و بچه میمون‌ها با هم خدا حافظی کردند و به هم قول دادند که همیشه با هم دوست باشند!

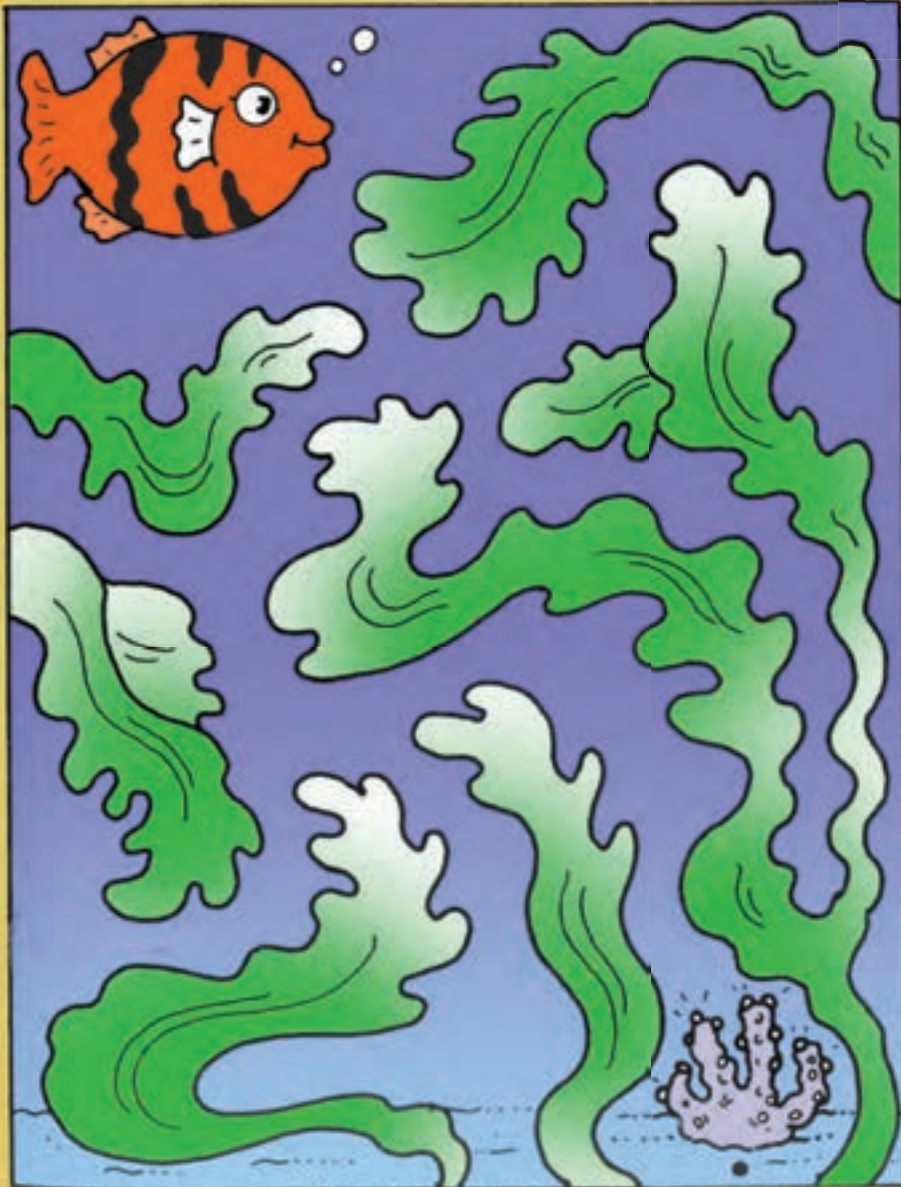


او بچه ببرها را صدا زد و گفت: «وقت رفتن است!»

بازی



مدادت را بردار و راه خانه‌ی ماهی
را با یک خط به او نشان بده!



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

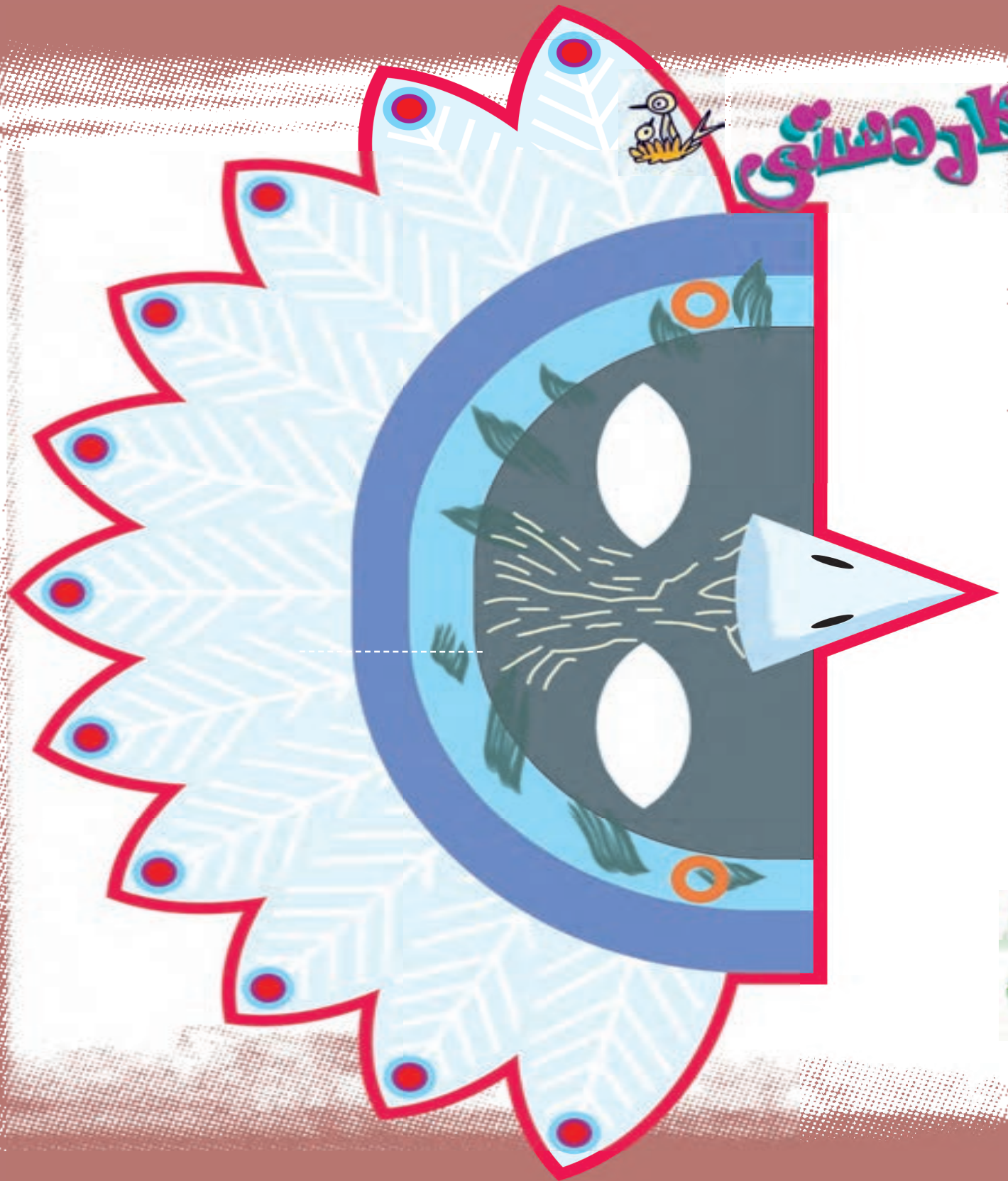
قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشور های همجوار) ۰۰۰۰۰ اریال
اروپا، افریقا، ژاپن ۱۰۰۰ اریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ اریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان



کارهای دستی



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۴۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : / / ۱۳ تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء

دوستان عزیز لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کنید و خودتان
یک پاکت به آدرس ستاره و برگه‌ی نامه بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





فقره‌ها را از سر
از نو بنویس



دست کودک را
در دست بگیرید
و در حال بازی با
انگشتان او این
شعر را بخوانید

مصطفی رحماندوست

انگشت شست: «من کپلم، گربه‌ی نازی داشتم

سر به سرش می گذاشتم

اما یه روز گربه‌ی من، رفت و دیگه نیامد

حوصله‌ام سر آمد

این جا و آن جا، همه جا، دنبال گربه گشتم

گربه را پیدا کردم

فریاد و غوغا کردم

انگشت اشاره: «گربه‌ی تو، تو انباری یه گوشه خوابیده بود.

سه بچه زاییده بود!»

بقیه‌ی انگشت‌ها: «یک و دو و سه، به به به خدایا!

یک و دو سه، چه خوشگلن ماشا الله

انگشت شست: «چند روزه من چهار تا گربه دارم

بازی با اون‌ها شده کار و بارم!»

